

زبان و ادب فارسی

نشریه دانشکده ادبیات و

علوم انسانی دانشگاه تبریز

سال 54، بهار و تابستان 90

شماره مسلسل 223

علم و معرفت از دیدگاه خواجه عبدالله انصاری

دکتر مرتضی شجاری*

دانشیار دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز

چکیده

صوفیان محقق لازمه طی منازل سیر و سلوک را همراه داشتن توشه‌ای به نام علم می‌دانند؛ زیرا از نظر ایشان علت انحراف عده‌ای از سالکان، جهل آنها و اشتغال به مجاهده قبل از عالم شدن است. به باور خواجه عبدالله گرچه علم برای عارف، پای‌بند است اما عارف بدون علم، شیطانی بیش نیست. جهالت زهری است که سالک را به هلاکت می‌رساند. از نظر وی معرفت، روح علم و امری شهودی است که با کسب و تحصیل به دست نمی‌آید. علم در سیر و سلوک عرفانی مانند چراغی است که ظلمات مسیر را روشن می‌کند؛ اما حالی که معرفت در سالک ایجاد می‌کند مانند نردبانی است که موجب صعود او می‌شود. اگر عارفی با عالمان سخن بگوید، و آنها مفهومی از آن سخن دریابند، آن مفهوم، علم است؛ اما علم، برای عارفان، معرفت است. در واقع برای عارف، علم استدلالی به علم لدنی تبدیل می‌گردد؛ یعنی آنچه بر علما معلوم است، برای عارفان مشهود می‌شود. از این رو لازم است که سالک با رفع حجاب علم از احکام آن به احکام احوال و مواجید منتقل شود. در مقام علم و قبل از رفع حجاب آن، این عقل آدمی است که ادراک کرده و از ادراکات او نفس ناطقه به بهجت و سرور می‌افتد؛ اما در مقام معرفت و شهود، نفس ناطقه محو گشته و ادراک به واسطه روح است؛ یعنی روح دارای وجد و سرور می‌شود.

کلیدواژه‌ها: علم، معرفت، حجاب علم، احوال عرفانی، سیر و سلوک.

مقدمه

سیر و سلوک در تصوف اسلامی مانند نردبانی است که می‌تواند آدمی را از زمین شریعت به آسمان حقیقت برساند و به تعبیر مولوی پله‌پله از این نردبان بالا رفتن، از مقامات بتل تا فنا، آدمی را به ملاقات خداوند می‌رساند¹. در این سفر، مقامات و منازل متعددی وجود دارد که لازم است سالک آنها را یکی پس از دیگری طی نموده تا به مقصود نایل آید. عده‌ای از صوفیان کوشیده‌اند بر پایه تجربه‌های خویش و با بهره‌گیری از آموزه‌های دینی، منازل سلوک و وادی‌های جاده طریقت را با نظم و ترتیب بین آنها بیان کنند. یکی از اولین آثار در این زمینه *اللمع فی التصوف* است که توسط ابونصر سراج در قرن چهارم هجری به نگارش درآمد. در این کتاب هفت مقام ذکر شده که سالک باید با کوشش خود و به ترتیب، آنها را کسب کند. چنین سالکی در مسیر سیر و سلوک، با فضل الهی، دارای احوالی می‌گردد که سراج تعداد آنها را ده تا می‌داند. اما خواجه عبدالله انصاری در قرن پنجم هجری با استقرای کامل مراتب و منازل سلوک، دستگاهی منتظم از آنها ساخت و در دو کتاب *صد میدان* و *منازل السائرین* به نگارش درآورد.

در مقدمه *منازل السائرین* (انصاری، 1387: 4) مقامات سلوک در سه مرتبه کلی منحصر شده است: 1. به راه افتادن 2. داخل شدن در غربت سفر 3. رسیدن به مشاهده. بدیهی است که در هر سه مرتبه «علم» به معنای عام که شامل معرفت و مشاهده نیز می‌گردد، حضور دارد. آدمی بدون علم، نه قصد سفر می‌کند و نه به مقصد می‌رسد. به تعبیر ابوحنیف سهروردی: «علم در راه سلوک بنیاد است. و هر بنا که نه بر اساس نهند، زود خراب شود» (سهروردی، 1387: 7). خواجه عبدالله دلیل راه را علم می‌داند (انصاری، 1377: ج 2، 445). از نظر وی سالک بی‌علم نه تنها در مسیر سلوک به پیش نمی‌رود؛ بلکه «راه باز پس می‌رود» (همان، ج 1، 415).

از نظر صوفیان محقق، آموختن علم و مداومت بر آن اصلی قوی در طریق تصوف است؟² زیرا علم، نوری است که سالک در ظلمت سلوک بدان محتاج است، و یا به تعبیر نسفی آب حیات است که سالک را در این مسیر از مرگ مانع می‌شود: «ملکوت دریای نور است، و ملک دریای ظلمت است. و این دریای نور آب حیوة است و در ظلمت است. باز این دریای نور به نسبت، دریای ظلمت است با دریای علم و حکمت، و علم و حکمت آب حیوة است و در ظلمت است» (نسفی، 1385: 68). در واقع در مراتب و منازل سیر و سلوک، علم درجه‌ای است که باید از ابتدای سلوک تا انتهای آن همراه سالک باشد (ابوالفیض، بی تا: 196).

در تاریخ تصوف اسلامی کسانی بوده‌اند که علم را بار خاطر و مانع از سلوک الی الله می‌دانستند. خواجه عبدالله خود، در رساله ذکر گوید: «عالم علت افزایش» (انصاری، 1377: ج 1، 410). اما چنین علمی که آدمی را بیمار و رنجور می‌کند، در واقع جهل است که نام علم یافته. بنابراین، این سؤال مطرح می‌شود که علم حقیقی و حقیقت علم چیست؟ خواجه در ادامه فقره مذکور گوید: «حکیم علت از فزودن فرود آرد، و عارف علت پاک ببرد» (همان). پس سؤالات دیگری در اینجا مطرح است: حکمت چیست؟ و معرفت چیست؟ تفاوت علم و حکمت و معرفت کدام است؟ علاوه بر اینها، علم به معنای عام که شامل حکمت و معرفت نیز می‌شود، چه نقشی در سلوک الی الله دارد؟ هدف از این پژوهش، یافتن پاسخ‌های خواجه عبدالله، که با صد میدان و منازل السائرین در عارفان پس از خود تأثیر زیادی داشته، به سؤالات فوق است.

1. سیر و سلوک

به باور صوفیان، اسلام، دارای ظاهر و باطنی است، ظاهر چون تن است و باطن مانند روح: «تن بی روح مردار است، و روح بی تن نه به کار است» (میبدی، 1361: ج 2، 197). ظاهر اسلام «از شرک برستن و ایمان پیوستن» (همان)، و باطن اسلام «از خود برستن و در حق پیوستن» (همان) است. برای رسیدن به باطن باید از ظاهر آغاز کرد و قدم در راهی نهاد که به آن طریقت گویند³. درآیه‌ای از قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا» (نساء/136)، خواجه عبدالله در تفسیر آن می‌گوید: «ای شما که از روی تصدیق ایمان آوردید از روی تحقیق ایمان آرید. شریعت پذیرفتید، حقیقت بپذیرید» (میبدی، 1361: ج 2، 741)⁴. بنابراین مؤمن واقعی کسی است که «ظاهر بمیزان شریعت برکشد، و باطن بمیدان حقیقت درکشد» (همان، ج 10: 645)؛ زیرا گفته‌اند «السَّعِيدُ مَنْ لَه ظَاهِرٌ مُوَافِقٌ لِلشَّرِيعَةِ وَ بَاطِنٌ مُتَابِعٌ» (همان).

پیامبر(ص) فرموده است: «الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَ الطَّرِيقَةُ أَعْمَالِي وَ الْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي» (مستدرک الوسائل، ج 11، 173). در تفسیر این حدیث، عارفان شریعت را علم، طریقت را روش عملی ساختن شریعت و حقیقت را عبارت از احوال و مقامات درونی می‌دانند که رهرو، طی سیر و سلوک به سوی خدا و در راه خدا کسب می‌کند (چیتیک، 1382: 11). نسفی می‌گوید: «سالک باید که اول از علم شریعت آنچه مالاابد است بیاموزد و یاد گیرد و آنگاه از عمل طریقت آنچه مالاابد است بکند و به جای آورد تا از انوار حقیقت به قدر سعی و کوشش وی روی نماید» (نسفی، 1385: 10).

بنابراین سیر و سلوک یا طریقت دارای مقدمه و غایتی است. مقدمه آن آموختنی است و چیزی جز علم به شریعت نیست که عمل به آن باید همواره همراه

سالک باشد تا در نهایت به حقیقت که غایت سیر و سلوک است، برسد: «هر که ظاهر شریعت دست بردارد، جمال حقیقت از وی روی بپوشد. هر که امر و نهی پست دارد، چه عجب اگر ایمان و معرفت از دل وی رخت بردارد» (میبدی، 1361: ج 2، 774). در آیه‌ای از قرآن سخن از راسخون فی‌العلم (آل عمران، 7) است که تأویل آیات الهی را می‌دانند. از نظر خواجه عبدالله «راسخون در علم» کسانی‌اند که علم شریعت که آموختنی است، علم طریقت که معاملتی است و علم حقیقت که یافتنی است را حاصل کرده باشند (میبدی، 1361: ج 2، 774): «راسخان در علم ایشانند که علم شریعت بیاموختند، و آن‌گه باخلاص آن را کار بستند، تا علم حقیقت اندر سر بیافتند» (همان: 775).

لازم به ذکر است که از نظر صوفیان اگر کسی اهل طریقت نباشد و تنها به شریعت بسنده کرده، تقوی پیشه کند و اوامر و نواهی خداوند را فرمان برد، مؤمن است و خدای تعالی بر او مهربان (همان: 197) و بهشت و نعمت‌های آن نصیب او می‌شود؛ اما آدمی توانایی‌ها و شایستگی‌هایی بیش از این دارد. آیات قرآن گاه تقوی پیشگان را به «جنات و نهر»، گاه به «مقعد صدق» و گاه به «عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ» وعده داده است. خواجه عبدالله اولی را برای اهل شریعت، دومی را مختص اهل طریقت و سومی را خاص اهل حقیقت می‌داند: «قدمهای روندگان در راه تقوی سه است: قدم شریعت در قالب روشن کند. قدم طریقت در دل روشن کند. قدم حقیقت در جان روشن کند. چون روندگان قالب در رسند نزلشان «جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ» پیش آرند، چون

روندگان دل در رسند نزلشان «مَقْعَدِ صِدْقٍ» آرند. چون رندگان جان در رسند نزلشان از «پیش آرند» (همان : 62).

آفت جهل در سیر و سلوک

بدیهی است که لازمه طی منازل سیر و سلوک، همراه داشتن توشه‌ای به نام علم است؛ زیرا به تعبیر سری سقطی علت انحراف صوفیه، جهل آنها و اشتغال به مجاهده قبل از عالم شدن است. آن کس که علم را تحصیل کرده سپس به تصوف روی آورد، رستگار می‌شود؛ اما آن که قبل از علم، به تصوف اشتغال ورزد خود را به خطر انداخته است: «جنید «ره» گفت: روزی شیخ من سری گفت: اگر از نزد من برخیزی با که مجالست کنی؟ گفتم: با محاسبی، گفت: نیک است، از علم و ادبش بگیر و تشقیق کلامش را رها کن و به متکلمین واگذار. هنگام جدایی از او شنیدم که (به دعا) گفت: خداوند تو را صاحب حدیثی صوفی گرداند و نه صوفی صاحب حدیث. مقصودش این بود که کسی که علم و حدیث را به دست آورده و سپس به تصوف بگردد، رستگار است، اما کسی که قبل از علم، صوفی شود، خود را به مخاطره انداخته است» (غزالی، بی تا، ج 1، 38).

علم و معرفت سالک به مانند آتشی است که خیالات فاسد و اندیشه‌های باطل را از بین برده و موجب رستگاری رهرو طریق حق می‌شود: «چون سالک دانا شد و عارف گشت، آن علم و معرفت سالک بمثابت آتش باشد، جمله خیالات فاسد را و اندیشه‌های باطل را» (نسفی، 1385: 33). و لذا حسنه‌ای که مؤمنان در این جهان، خواهان آن‌اند، علم و عبادت است.⁵ در واقع علم و ایمان قرین هم‌اند و از هم جدا نمی‌شوند. علم، ظاهر ایمان و ایمان، باطن علم است. قوت و ضعف ایمان به زیادت و

نقصان علم است. چنان که لقمان به فرزندش گفت: همان گونه که محصول کشاورز با آب و خاک به سامان می‌رسد، ایمان نیز با علم و عمل کامل می‌شود.⁶

بنابراین بدیهی است که عرفا غالباً آغاز سلوک برای رسیدن به حقیقت را تحصیل علم و به دست آوردن معرفت می‌دانند. از نظر ایشان هیچ آفتی در این راه بدتر و خطرناک‌تر از جهل نیست:

آفتی نبود بتر از ناشناخت تو بر یار و ندانی عشق باخت

(مولوی، 1363: ج 3، 3781)

«قوله تعالی: وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيْهِ الرَّسُولِ الْآيَةَ. درین آیت اشارتست که ایمان شنیدنی است و دیدنی و شناختنی و گفتنی و کردنی. سمعوا دلیل است که شنیدنی است، تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضٌ مِنَ الدَّمْعِ دلیل است که دیدنی است، مِمَّا عَرَفُوا دلیل است که شناختنی است، يَقُولُونَ دلیل است که گفتنی است. آن گه در آخر آیت گفت: وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ. این محسنین دلیل است که عمل در آن کردنی است اما ابتدا بسماع کرد که نخست سماع است، بنده حق بشنود، او را خوش آید، درپذیرد، و بکار درآید و عمل کند. رب العالمین قومی را می‌پسندد که جمله این خصال در ایشان موجود است» (میبدی، 1361: ج 3، 214).

و لذا عده‌ای از صوفیان علم را برتر از عمل، و جهل را بزرگ‌ترین معصیت می‌دانند: «هیچ معصیت عظیم‌تر از جهل نیست» (عطار، 1370: ج 1، 260). و عذاب آن هیچگاه منقطع نمی‌شود: «اگر عذاب از جهت نقصان علم باشد، هرگز ازان عذاب خلاص نیابند و اگر عذاب از جهت نقصان طهارت بود، بمرور ایام ازان عذاب خلاص یابد» (نسفی، 1385: 38). اعمال عادی و روزمره جاهل، در عرفان معصیت

تلقی می‌شود و همین اعمال برای عالم عبادت است: «جاهل اگر می‌خورد، و می‌خسپد، و شهوت می‌راند جمله معصیت است، و بعد از ایمان، یعنی بعد از علم، عالم اگر می‌خورد و می‌خسپد، و شهوت می‌راند جمله طاعت است» (نسفی، 1385: 47)

به باور خواجه عبدالله گرچه علم برای عارف، پای بند است، اما عارف بدون علم، شیطانی بیش نیست: «شیخ الاسلام گفت که علم عارف را پای بند است لکن عارف بی‌علم دیو است» (انصاری، 1386: 170)؛ زیرا کار شیطان، وارونه جلوه دادن حقایق و فریب دادن آدمی است و سالک جاهل همواره خود و دیگران را می‌فریبد. جهالت وی را به سوی شیطان می‌کشاند و گمان می‌کند که سالک الی الله است.

2. تمایز میان علم و قول به علم

صوفیان محقق همواره میان عالم و کسی که فقط به روایت علم اکتفا می‌کند، تفاوت گذاشته‌اند. از انس بن مالک نقل است که گوید: «هِمَّةُ الْعُلَمَاءِ الدَّرَایَةُ وَهِمَّةُ السُّفَهَاءِ الرَّوَایَةُ» (هجویری، 1387: 19). خواجه عبدالله با تمایز گذاردن میان علم و قول به علم، حقیقت علم را آن می‌داند که آدمی را به عمل صالح برساند: «علما راه به قدم عبرت کنند، سفها از جهل بر قول بسنده کنند، متکلم خود را عالم داند، قول العلم را از عین العلم باز نداند... تأثیر عقل و علم را از تأثیر جهل و ظلم باز نداند، به غلبه قول و عبارت تا در غلط افتد و خلق را در غلط اندازد، چون اهل نفاق در قول شهادت و عمل بی‌اخلاص» (انصاری، 1377: ج 1، 109).

بنابراین کسی که از علم تنها بر قول آن اکتفاء کند، جاهلی است که به غلط خود را عالم داند؛ زیرا به باور صوفیان آدمی میان دو عالم نور و ظلمت واقع است. علم حقیقی در عالم نور یا همان عالم الهی است و بر دنیای فانی که عالم ظلمت

است، جهل حاکم است. بنابراین هر ادراک یا شهود و یا حالتی که آدمی را متوجه عالم نور کند، علم است؛ و هر ادراک یا حالی که از جهت توجه به عالم ظلمت، نصیب آدمی شود، جهل مرکبی است که از جهت مشابهت در ادراک با علم، به غلط علم نامیده می‌شود.⁷ «گرفت و تحصیل علم را علم باید تا به علم علم تحصیل کند که هرچه در نمکسار افتد نمک شو، علمی که به جهل‌گیری مدد جهل شو، نفع او ضرر شو... چون به جهل علم را بگرفت همه آلت جهالت سازد و علت‌ها بر هم می‌افزاید» (انصاری، 1377: 140).

و لذا صاحب چنین علمی که در واقع جهل است، اگر سال‌ها نیز در قول به علم مداومت کند، نه برای خود و نه برای دیگران، مفید نخواهد بود: «کسی ده سال علم آموزد چراغی برنیفروزد، درویشی حرفی بگوید خلقی در آن بسوزد» (انصاری، 1377: ج 1، 140). معرفت حقیقی آن است که آدمی را به خداوند نزدیک کند: «شناخت صوفیان شناخت است، آن دیگران پنداره است... او که از این [شناخت صوفیان] بهره ندارد، هر چند که هنر او بیش بود از الله دورتر است» (همان، 1386: 551). درویش حقیقی علمی دارد که یک ذره آن از دو عالم بهتر است: «یک ذره شناخت به از دو عالم یافت» (همان، 1377: ج 2، 432). این علم موهبتی الهی است که هر کس در خود استعداد ایجاد کند، خداوند بر او افاضه خواهد کرد: «این کار نه به جهد و کوشش است بلکه به عطا و بخشش است. این کار نه به طاعت است بلکه محض توفیق و عنایت است، این کار نه به رنگ و پوست است بلکه به عنایت دوست است» (همان، 140).

بنابر آیه کریمه «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (فاطر، 28) یکی از ویژگی‌های علم حقیقی آن است که خوف و خشیت در آدمی ایجاد کند: «آن کس را که این علم باشد و آن گه باین علوم خالق را عبادت نکند اسم آن جهل از وی بنیفتد که آن علم که ضد آن جهل است آنست که الله گفت إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (میبدی، 1361: ج 1، 104). این خشیت، به تعبیر پیر هرات، نفس سرکش آدمی را رام می‌کند (انصاری، 1386: 220).

خواجه عبدالله از یکی از عارفان نقل می‌کند که گفت: «امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایت» (همان، 218). امام صادق (ع) در تفسیر آیه کریمه «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (فاطر، 28) عالم را کسی می‌داند که کردارش، گفتارش را تصدیق کند. هر که کردارش گفتارش را تصدیق نکند عالم نیست و از آن حضرت روایت شده است که علم مقرون به عمل و همراه با عمل است پس هر که به راستی عالم باشد به علمش عمل می‌کند و هر کس هم که عمل کند بر دانش او افزوده می‌شود و علم، عمل را صدا می‌زند اگر جوابش را داد می‌ماند و گر نه از آنجا کوچ می‌کند.⁸ «مصطفی (ص) گفت: «من عمل بما علم ورثه الله علما لم يعلم». هر که علم شریعت را کار بند نبود، آن علم ضایع کرد، و بر وی حجت گردد، و هر که مر آن را کار بند بود، آن علم ظاهر حجت وی گردد، و علم حقیقت بعطا بیابد» (میبدی، 1361: ج 2، 775).

3. علم در سیر و سلوک عرفانی

خواجه عبدالله در *منازل السائرین* گرچه علم را در بخش وادی‌های سیر و سلوک⁹ قرار داده است، اما از بخش بدایات و باب اول آن که یقظه است، همواره بر علم و اهمیت آن در سیر و سلوک تأکید می‌کند؛ زیرا «مرد بی علم راه باز پس می‌رود»

(انصاری، 1377:415). از نظر وی جهالت زهری است که سالک را به هلاکت می‌رساند: «او که با علم نَبُودَ جهل زهر او بود» (همان، 414).

علم امری تشکیکی و دارای درجات و مراتب بی‌شماری است. در هر بابی از ابواب سیر و سلوک و هر میدانی از میداین آن، درجه‌ای از علم لازمه توفیق سالک است. در اینجا برای نمونه به نقش علم در چند باب از بدایات سیر و سلوک اشاره می‌کنیم.

جایگاه علم در بدایات سلوک

قسم بدایات در *منازل السائرين* همانند بقیه اقسام دارای ده باب است که برای نمونه به نقش علم در بعضی از ابواب آن اشاره می‌کنیم:

الف. باب اول یقظه است؛ بیداری دل سالک از خواب غفلت که منجر به قیام برای خداست (همان، 1387: 15). بدیهی است که این بیداری، بدون آگاهی از نعمت‌های الهی و «خود را گماشتن به شناسایی منت آن و پی بردن به کوتاهی خویش، در ادای حق آن» (همان: 16) میسر نیست. پیر هرات بعد از بیان سه نوع یقظه، ملاک آنها را «وجوب خلع عادات» می‌داند (همان: 17). لازمه از بین بردن عادت‌ها، شناخت نفس و از بین بردن عادات آن است. بنابراین علمی اجمالی به نفس خویش و شناخت عادت‌های آن مقدمه لازم برای آغاز سیر و سلوک است. بعد از آن علم به شریعت لازمه طی طریقت است، زیرا توبه بدون علم به شریعت امکان پذیر نیست.

ب. توبه که بعد از بابِ یقظه است، «درست نشود جز پس از شناسایی گناه» (همان، 20) که لازمه آن هم، علم داشتن به اوامر و نواهی خداوند است. خواهی در صد میدان علم را زندگانی، و توبه را پادزهر آن دانسته است (همان، 1388: 8). در توضیح می توان گفت که از نظر صوفیان آدمی دارای دو نوع حیات است: یکی حیات جسمانی که در آن با حیوانات مشترک است و در این نوع حیات، سیر و سلوک معنی ندارد. و دیگر حیات معنوی که به تعبیر پیر هرات، چیزی جز علم نیست. همچنان که در حیات جسمانی زهر و پادزهر وجود دارد، پادزهر حیات روحانی، توبه است.

پ. سالک در محاسبه - مرحله بعد از توبه - باید به مواردی علم داشته باشد، از جمله اینکه: «هر کار که دیو را در آن نصیب است، جنایت است. و هر معاملت که در آن جور است، جنایت است. و هر خدمت که به خلاف سنت است، جنایت است» (همان، 39). بنابراین شناخت شیطان و اوامر او، از جمله ظلم و اعمال خلاف سنت در این مرحله برای سالک لازم است.

ت. در باب انابه، رجوع به خداوند مطرح است و لذا انابه از توبه برتر است؛ زیرا توبه رجوع از مخالفت به موافقت و انابه رجوع به خداوند است (طارمی، 1377: 82). بدیهی است که هر سالکی به اندازه علم خود به خدا، می تواند به او رجوع کند و از آنجا که شناخت خداوند دارای مراتب است، در منازل السائرین سه مرتبه برای انابه بیان شده است (رک. انصاری، 1387: 26).

ث. سالک در مقام تفکر باید عقل خویش را به کار گیرد؛ عقلی که برای دل آدمی به مانند چشم برای نفس است (طارمی، 1377: 85). همچنان که یکی از راه های اصلی و مهم لذت بردن نفس آدمی، دیدن با چشم است، تفکر نیز یکی از مهم ترین طُرُق لذت بردن حقیقی است که جز لذت دل نیست.

ج. در بابِ «فرار» که هشتمین باب از بدایات است، سه درجهٔ علم به خوبی بیان شده است. در این باب، فرار به معنای گریختن از فانی به باقی است. این معنی، در عامهٔ مردم به معنای گریختن از جهل به علم، در خاصه به معنای گریختن از خیر(علم عامه) به شهود، و در خاصهٔ خاصه به معنای گریختن است از غیر حق-گرچه شهود باشد - به حق تعالی (انصاری، 1387: 38).

4. علم و ثمرات آن

در آثار صوفیان تعاریف متعددی از علم نقل شده است که هر یک از آنها بیانگر صفتی از علم است¹⁰؛ اما آیا حقیقت علم قابل تعریف است؟ عده‌ای علم را غیرقابل تعریف دانسته‌اند؛ زیرا از آنجا که علم، دانستن هستی خداوند است، آن را حدی نیست: «شیخ الاسلام گفت که: علم چیست؟ دانستن هستی او. یافت او چون بُود که تو خود در شناخت عاجزی؟» (همان، 1386: 242). بنابر این مبنا، چیزی غیر از دانستنِ هستی خداوند، علم محسوب نمی‌شود. گروهی دیگر از صوفیان بر این باورند که علم واجب و علم ممکن را نمی‌توان در یک تعریف گنجانند: «بدان که علم دو است: یکی علم خداوند - تعالی - و دیگر علم خلق. و علم بنده اندر جنب علم خداوند تعالی متلاشی بود؛ زیرا که علم وی صفت وی است و بدو قایم، و اوصاف وی را نهایت نیست؛ و علم ما صفت ماست و به ما قایم، و اوصاف ما متناهی باشد؛ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَمَا أَوْتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (85/الإسراء) ... علم او یک علم است که بدان همی داند جملهٔ موجودات و معدومات را، و خلق را با وی مشارکت نیست» (هجویری، 1387: 19 20).

بدیهی است که مقصود از علم در مباحث مربوط به سیر و سلوک عرفانی، علم سالک است. پیر هرات در آثار خویش گاهی علم را به معنایی عام به کار می‌برد که شامل حکمت و معرفت و کشف و شهود نیز می‌شود، و گاهی آن را به معنایی خاص و در مقابل اصطلاحات دیگر به کار می‌گیرد. البته در اکثر موارد قرینه‌ای بر معنای مورد نظر موجود است.

چنان‌که گفتیم خواجه عبدالله علم را در قسم وادی‌های سلوک؛ یعنی پنجمین قسم از اقسام دهگانه در *منازل السائرین* و بعد از باب احسان، قرار داده است. خواجه در تعریف علم گوید: «العلم ما قام بدلیل و رفع الجهل» (انصاری، 1387: 161). علم آن است که بر دلیل مبتنی باشد، و جهل را رفع کند. این تعریف - بنابر تفسیر تلمسانی و کاشانی - شامل علوم نقلی نیز می‌شود. زیرا با عقل است که صحت نقل - مانند نبوت و صدق پیامبر (ص) - ثابت می‌شود، بنابراین بازگشت تمام دلایل به عقل است (تلمسانی، 1371: 331). «صحت نقل ثابت می‌شود. به برهان پس به درستی که نظری که ثابت می‌شود به او صحت نبوت و صدق رسول، عقلی است. پس مرجع نقل، عقل است، و معرفت اعجاز نیز عقلی است» (طارمی، 1377: 329). فرکاوی یکی از شارحان *منازل السائرین* تعریف فوق را دربرگیرنده علم لدنی نیز می‌داند؛ با این توجیه که علم لدنی علمی است که خود دلیل خود است و جهل را رفع می‌کند (فرکاوی، 1953: 83).

هشت وادی بعد از علم را - که در *منازل السائرین* ذکر شده - می‌توان از ثمرات علم - در معنای عام آن - نزد خواجه عبدالله دانست که به اختصار اشاره‌ای به آنها می‌کنیم:

الف. حکمت، علم به اسرار اشیا و علم به ارتباط اسباب و مسببات است (تلمسانی، 1371: 339) که موجب می‌شود صاحب حکمت در درجه اول حق هر شی را اعطا کند، و حدش را نگاه دارد و از وقت خود به تأخیر نیندازد. و در درجه دوم نظر خداوند را در وعیدش مشاهده کند، و عدل او را در حکمش بشناسد و مهربانی او را در آنچه منع کرده، ملاحظه کند. و در درجه سوم در استدلال خود به بصیرت، و در ارشاد خود به حقیقت و در اشارت خود به غایت رسد (همان، 1387: 165).

ب. بصیرت، یکی از ثمرات علم است و از میدان علم زاید (همان، 1377: ج 1، 311)؛ یعنی علمی است که با جان آدمی آمیزش یافته و به تعبیر خواجه عبدالله همان دیده‌وری است (همان، 1388: 65). آدمی علاوه بر اینکه همانند دیگر حیوانات دارای چشم ظاهر است و با آن می‌تواند اشیای عالم محسوس را که به وسیله انواری چون نور آفتاب، روشن می‌شوند، ببیند؛ این استعداد را دارد که پس از مجاهدات بسیار و کسب علم و با عنایت الهی و انوار علم و کشف (عبدالمعطی، 1954: 132) به چشمی باطنی دست یابد و با آن حقایق را مشاهده کرده و از حیرت رهایی یابد (همان، 1387: 167). البته چنین بصیرتی آسان به دست نمی‌آید و تنها نصیب صابر می‌شود (میبدی، 1361: ج 2، 398).

پ. فراست، در لغت زیرکی و دانایی است. و در تصوف بر سه وجه است: تفرس تجربه، فراست استدلال و فراست نظر دل (همان، 1388: 223). فراست نظر دل، که نتیجه معرفت است، نوری است از طرف خداوند در دل بنده‌اش که به واسطه آن برای بنده چیزهایی کشف می‌شود که بر دیگران مکشوف نیست و به همین معنی

در *منازل السائرین* گوید: فراست «أنس یافتن است با حکم غیب بدون استدلال با شاهد، و بدون خبر جستن از تجربه» (همان، 1387: 170). به واسطه فراست است که خبر به عیان، و علم یقین به عین یقین تبدیل می‌شود: «بر درگاه دین اسلام کس عزیزتر از آن نیست که پاک بود و راست. اوّل نواختی که خدای با وی کند، آن بود که در فراست بر وی بگشاید، و چراغ معرفت در دلش برافروزد، تا آنچه دیگران را خبر بود، او را عیان گردد، آنچه دیگران را علم یقین است، او را عین یقین شود، در مملکت حادثه‌ای در وجود نیاید که نه دل وی را از آن خبر دهند. مصطفی (ص) گفت: «و اتقوا فراسة المؤمن فأنه ينظر بنور الله» (مبیدی، 1361: ج 2، 758).

ت. تعظیم، گرچه به معنای این است که آدمی خود را در برابر عظمت الهی ناچیز داند، اما این خود، ناشی از شناخت نسبت به خداست؛ یعنی تعظیم، «معرفتِ عظمت (الهی) است و خود را ذلیل شمردن در برابر آن» (انصاری، 1387: 171). در واقع شناخت خداوند با تذلل در برابر او نسبتی مستقیم دارد؛ یعنی هر قدر شناخت بیشتر باشد، مرتبه عبودیت بالاتر است و آدمی خود را در مقابل آن عظمت کوچک‌تر می‌بیند. بالاترین مرتبه تعظیم، داشتن معرفتی به خداوند است که موجب تسلیم محض و سلب اختیار آدمی می‌شود و رمز آن در شریعت، سجده کردن در نماز است.

ث. الهام نیز یکی از ثمرات علم به خداوند است و «مقام آنان است که ایشان را گفتاری (از مقام قدس) نصیب شود. و آن بالاتر از فراست است» (همان، 173)؛ زیرا فراست به‌طور نادر واقع می‌شود و گاهی کار را بر صاحب خود دشوار سازد، اما الهام در مقامی است که گیرنده آن کاملاً آماده است (همان). در واقع فراست اولین مرتبه الهام است و اگر فراست در آدمی تثبیت شود، به الهام تبدیل می‌شود (عبدالمعطی، 1954: 139).

ج. سکینه، آرامشی قلبی است که ثمره علم به خداوند است. به تعبیر پیر هرات: «آرامش است که حق فروفرستد بر دلِ دوستان خویش، آزادی آن دل‌ها را» (همان، 1388: 157). دل آدمی در عالم طبیعت در بند بسیاری از خواست‌ها، تمایلات و وسوسه‌هاست و لذا آرامش از او دور است. جهالت این بندها را محکم کرده و در پایان انسان را به هلاکت می‌رساند و تنها علم به حقیقت است که می‌تواند این بندها را سست کرده و دل را آزاد کند. هر قدر که علم افزون شود، نتیجه آن یعنی آزادی و آرامش دل، بیشتر خواهد شد.

چ. طمأنینه نیز یکی از ثمرات علم و برتر از سکینه است. خواجه عبدالله در تعریف طمأنینه می‌گوید: «سکون است، که امن صحیح، شبیه به عیان، آن را تقویت بخشد» (همان، 1387: 178). وی دو تفاوت میان طمأنینه و سکینه بیان کرده است: یکی اینکه سکینه را گاهی آتش هیبت فرونشاند؛ اما طمأنینه، سکون امن است که در آن راحت اُنس میسر آید. و دیگر اینکه سکینه همیشگی نیست اما طمأنینه هرگز از صاحب خود زایل نمی‌شود (همان).

ح. همّت، معنایی است که بر دل بنده استیلا دارد و او را تنها به سوی مقصد صحیح می‌کشاند (لخمی، 1954: 147). بدیهی است که همّت از ثمرات علم است و لذا پیر هرات می‌گوید: «همّت خواست است از دل به قیمت دل» (همان، 1377: ج 1، 295). و از آنجا که خواست دل هر کس به میزان علم اوست، ثمره علم به خداوند، همّت به حق است و «آن بشارت فوز است، مرد را به یک نیاز از همه نیازها بی‌نیاز کند، و به یک بند از همه بندها آزاد، و به یک در از همه درها مقیم» (همان، 1388: 152).

5. مراتب علم

خواجه عبدالله در کتاب *صد میدان علم* را به سه قسم استدلالی، تعلیمی و لدنی تقسیم کرده است. علم استدلالی از عقل و تجربه حاصل می‌شود و همان چیزی است که موجب امتیاز انسان از حیوانات دیگر و باعث تکریم آدمیان است. علم تعلیمی که یا به واسطه تعلیم حق در کتاب‌های آسمانی و یا به واسطه تلقین اساتید حاصل می‌شود، موجب عزت آدمیان در دو جهان است. و علم لدنی علمی است که بی‌واسطه از جانب خداوند بر قلب آدمی افاضه می‌شود: «علم دانش است و آن را اقسام، سه است. علم استدلالی و علم تعلیمی و علم لدنی است. اما استدلالی: ثمرات عقول‌اند و عواقب تجارب‌اند و ولایت تمییز که آدمیان بدان مکرم‌اند، بر تفاوت درجات. اما تعلیمی، آن است که خلق از حق شنیدند، در بلاغ. و از استادان آموختند، در تلقین. که دانایان بدان عزیزند، در دو جهان. اما لدنی سه علم است. یکی: علم حکمت در صنایع، دانش آن یافته به نشان. دو دیگر: علم حقیقت در معاملات، با حق یافته به نشان. سیم: علم حکمت پرنده از حق. به دیده از غیب، و آن خضر راست، صلوات الله علیه» (همان، 1388: 219-220).

در *منازل السائرین* برای علم سه مرتبه بیان شده است: علم جلی، علم خفی و علم لدنی (همان، 1387: 161).

الف. علم جلی، همان است که در عرف از لفظ علم فهمیده می‌شود. این علم از سه راه به دست می‌آید: حواس ظاهری و باطنی، تواتر، و تجربیات متعدد.

ب. علم خفی، علمی است که میراث عمل است و بنا بر روایتی از پیامبر (ص) که فرمود: «من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم» به آن «علم وراثت» نیز گویند. این علم از اهل علوم مرتبه اول مخفی است؛ گرچه نسبت به اهل خودش جلی و

آشکار است. این علم مانند گیاهی که در زمین مستعد می‌روید، در دل‌های پاک و صافی از کدورت‌های صفات نفسانی می‌روید و با آب ریاضتِ خالی از ریا و طلب جاه و غرض و عوض، رشد می‌کند. حق تعالی که از دید دیگران غایب است، برای صاحبِ علم خفی، ظاهر می‌گردد، و غیرِ حق که ظاهر است، بر او مخفی می‌شود.

ج. علم لدنی، علمی است که چهار ویژگی دارد: 1. وجودش، سند صحتش است؛ یعنی مانند علوم منقول با اسناد ثابت نمی‌شود. 2. ادراکش، شهود اوست؛ یعنی مانند علوم معقول با ادراک عقلی حاصل نمی‌شود. 3. نعتش، حکم اوست؛ یعنی نمی‌توان این علم را برای غیر اهلش توصیف کرد. وصفِ این علم، همان حکمی است که بر اهلِ خود دارد. باید اهل این علم بود تا وصف و تعریفش را دانست. 4. میان او و غیب حجابی نیست؛ یعنی این علم، همان علم حق تعالی است که بر اهل این علم تجلی کرده است.

6. معرفت در سیر و سلوک عرفانی

خواجه عبدالله در *منازل السائرين* معرفت را در بخش نهایات آن قرار داده است. نهایات، امور و مقاماتی است که بعد از سیر و سلوک حاصل می‌شوند. از نظر خواجه، سالک پس از رسیدن به مقام مکاشفه و مشاهده و معاینه که در بخش حقایق واقع‌اند، به معرفت خواهد رسید. و بعد از معرفت است که به فنا و بقا و در نهایت توحید که آخرین باب از بخش نهایات است، می‌رسد.

خواجه عبدالله در تعریف معرفت گوید: «المعرفة إحاطة بعین الشیء كما هو» (همان، 1387: 257) «معرفت احاطت است به عین چیز، آن چنانکه آن است» (همان، 1386: 552). در این تعریف قید «بعین الشیء» برای بیان تفاوت معرفت و علم است؛ زیرا «علم، ادراک شیء است به صورتی زایده مثل او در ذات مدرک، چنانکه رسم کرده‌اند او را حکما به آنکه علم، حصول صورت شیء است در نفس. پس معرفت، اتحاد عارف است به معروف به بودن ایشان شیء واحدی؛ یا به بودن ذات معروف در عارف؛ پس نمی‌شناسی تو شیء را مگر به چیزی که در توست از او؛ پس معرفت ذوق است و علم حجاب است» (طارمی، 1377: 534).

7. مراتب معرفت

خواجه عبدالله معرفت را دارای سه مرتبه می‌داند: معرفت صفات و نعوت، معرفت ذات با برانداختن تفریق بین صفات و ذات، و معرفت مستغرق در محض تعریف که استدلال به آن نرسد.

الف. معرفت صفات و نعوت¹¹: معرفت عامه است که اگر موجود نشود، شرایط یقین حاصل نگردد. عارف در این مرتبه کسی است که به صفات خداوند که در قرآن و احادیث آمده، آگاه باشد و شواهد آن را در عالم هستی ببیند؛ زیرا تمام کائنات تجلی اسمای حسناى الهی‌اند. اگر آدمی از هوی و هوس پاک گشته، اسیر وهم نباشد، ادراکی لطیف یافته و با نور الهی که در سرّ اوست، بینا می‌گردد، آنگاه در تفکرات خویش از گمراهی شیطان مصون مانده، به خطا نمی‌افتد. این مرتبه از معرفت سه رکن دارد: 1. اثبات صفات خداوند؛ صفاتی که در قرآن و سنت وارد شده، بدون اینکه گرفتار تشبیه شود. 2. تنزیه خداوند؛ یعنی نفی تشبیه از او، بدون اینکه

گرفتار تعطیل شود. 3. ناامیدی از ادراک کنه ذات خداوند و به تأویل گرفتار نیامدن (انصاری، 1387: 257)..

ب. معرفت ذات با اسقاط جدایی بین صفات و ذات: معرفتِ خاصه است؛ یعنی این معرفت مختص به اهل تجلیات اسمائی است؛ کسانی که - به مقتضای حدیث قرب نوافل - خداوند، سمع و بصر آنها می‌شود، با سمع خداوند می‌شنوند و با بصر او می‌بینند، و لذا از دید ایشان - که همان دید الهی است - صفات خداوند به حقیقت، عین ذات، و به اعتبار، غیر از ذات است. این معرفت نیز سه رکن دارد:

1. ارسال صفات بر شواهد؛ یعنی عارف در این مرتبه آنچه را که مشاهده می‌کند، صفات خداوند می‌داند، «پس بتحقیق که گشاده شود از برای او باب شهود ذات با اسقاط تفریق میان صفات و ذات؛ چرا که شاهد حق، حق است. زیرا که مشاهده نمی‌کند از برای حق، سوای او» (طارمی، 1377: 539). 2. ارسال وسایط بر مدارج؛ یعنی وسایطی مانند مقامات عرفانی را راهی ببیند که او را به مقصود می‌رساند.
3. ارسال عبارات بر نشانی‌ها؛ یعنی عبارات را به گونه‌ای شهود کند که او را به حقیقت مطلوب برساند؛ عباراتی که قبل از این مرتبه از معرفت، معانی دیگری برایش داشت.

در واقع این سه رکن، حالِ صاحبِ معرفت ذات را تبیین کند، که چگونه اشیاء در نظر او ترقی می‌یابند؛ مثلاً آنچه که پیش از این بیگانه می‌دید، صفات حق می‌بیند؛ و این، نوعی ترقی در قرب (إلی الله) است. و نیز وسایطی که آنها را دال بر مدارج می‌دید، اکنون عین مدارج می‌بیند؛ و این نیز نوعی ترقی در قرب است. همچنین عباراتی که آنها را الفاظی خارج از معنای مقصود می‌دانست، اکنون برایش نشانه‌هایی

گشته‌اند که او را به مقصود می‌رسانند؛ و این نیز ترقی در قرب است. این سه رکن گواه این است که شخص، اهل معرفت ذات گشته است. با وجود این، صاحب معرفت ذات، از حضرت جمع در حجاب است، اما به او نزدیک شده است (تلمسانی، 1371: 564).

ج. معرفت مستغرق در محض تعریف، که استدلال به آن نرسد: معرفت خاصه خاصه است. مقصود از «محض تعریف»، تعریف خداوند است از ذات خود با ذات خود، بدون هیچ واسطه‌ای. وقتی صاحب معرفت خاصه در تعریف حق مستغرق و فانی شود، به این مرتبه، یعنی معرفت خاصه خاصه می‌رسد. این مرتبه از معرفت، مرتبه‌ای است که استدلال به آن نرسد، شاهدهی بر آن دلالت نمی‌کند، و وسیله‌ای استحقاق آن را ندارد؛ زیرا اولاً در استدلال نوعی تثلیث است از دلیل و مدلول و نسبت آنها، ثانیاً در این مرتبه، شاهد عین مشهود است؛ چون بر این مرتبه فنانای کلی حاکم است؛ یعنی دلیل و مدلول، و شاهد و مشهود یکی است، و ثالثاً هنگام اشراق نور حقیقت، تمام وسایل - از جمله اعمال، احوال و مقامات - مرتفع می‌شوند. این مرتبه نیز سه رکن دارد: 1. مشاهده قرب؛ یعنی وقتی رسوم و حجاب‌ها - از جمله خودیت آدمی - مرتفع شوند، همه ماسوی الله فانی شده و قرب حق شهود می‌گردد. 2. صعود از علم؛ یعنی علم که حجاب معلوم است، رفع شده و صاحب این مرتبه از آن صعود می‌کند. 3. مطالعه جمع؛ وقتی است که فنانای کل حاصل آید؛ یعنی همه چیز در تجلی ذات فانی شود (تلمسانی، 1371: 566 567).

8. فرق علم و معرفت

علم و معرفت از اصطلاحاتی هستند که معمولاً اگر هر یک به تنهایی بیان شوند، معنای لفظ دیگر را نیز افاده می‌کند؛ اما اگر با هم و در مقابل یکدیگر به کار

روند، معنایی کاملاً متفاوت دارند (إذا اجتمعا إفترقا و إذا إفترقا إجتتمعا). صوفیان همواره علم و معرفت را مقابل یکدیگر و متمایز از هم دانسته؛ اما در اینکه کدام یک برتر از دیگری است، اختلاف نظر داشته‌اند؛ اختلافی که در واقع به اختلاف در تعریف ایشان از «علم» و «معرفت» بازمی‌گردد. خواجه عبدالله نیز مانند اکثر صوفیه معرفت را مقامی الهی و علم را مادون آن می‌داند؛ ولی عده‌ای از صوفیان مانند سهل تستری، بایزید، ابن‌العرف و ابن‌مدین و ابن‌عربی بر این باورند که مقام علم، الهی است و لذا برتر از مقام معرفت است که مقامی ربانی است (ابن‌عربی، بی‌تا، ج 2، 318)¹².

از آثار پیر هرات و شرح‌های مختلفی که بر *منازل السائرين* نگاشته شده است، می‌توان موارد تفاوت علم و معرفت را به‌دست آورد که در همه آنها برتری معرفت بر علم مشخص است:

الف. علم حجاب است¹³؛ زیرا صورتی است در نفس آدمی که مطابق با شیء معلوم و غیر از آن است. این صورت، خود حجاب بر حقیقت شیء معلوم است؛ اما معرفت، شهود عیان است؛ شهودی است که ملازم با حضور شیء و معاینه آن است (طارمی، 1377: 292). به تعبیر دیگر حصول علم همراه با غیبت معلوم است؛ اما معرفت از بارقه‌ها و لوایح نور وجود است (انصاری، 1387: 238) که وجه معروف را آشکار و روشن می‌کند و پس از زوال درخشش نور وجود نیز باقی می‌ماند (همان، 1377: 492).

ب. علم تنها حدود و اعمال جسم آدمی را اقتضا می‌کند؛ اما معرفت اعمال و معاملات دل را اقتضا کرده و به آنها حکم می‌کند: «مشاهده معرفت، فوق حدود علم

است؛ چرا که معرفت اقتضا می‌کند اعمال و معاملات قلبیه را و حکم می‌کند به آن اعمال و معاملات، چنان‌که اقتضا می‌کند علم، حدود و اعمال قالبیه را» (همان، 1377: 493). و لذا علم یا به تعبیری از خواجه عبدالله «معرفت عام» سمعی است و معرفت خاص عیانی: «پیر طریقت گفت: «معرفت دو است: معرفت عام و معرفت خاص. معرفت عام سمعی است و معرفت خاص عیانی. معرفت عام از عین جود است، و معرفت خاص محض موجود. معرفت عام را گفت: «وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيْهِ الرَّسُولِ». معرفت خاص را گفت: «سَيَّرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا». «وَ إِذَا سَمِعُوا» اهل شریعت را مدحت است، «سَيَّرِيكُمْ آيَاتِهِ» اهل حقیقت را تهنیت است» (میبدی، 1361: ج 3، 215).

پ. نتیجه علم، عمل است و نتیجه معرفت، حال است. حال، روح عمل است؛ چنان‌که معرفت، روح علم است. نسبت معرفت با علم و نیز نسبت حال با عمل، مانند نسبت روح با جسم است؛ و لذا اگر حکمی از احکام علم به حالی از احوال عرفانی عارض شود، همانند آن است که جسم بر روح غالب گشته است و بنابراین آن حال، یا ناقص است و یا اصلاً حال نیست (طارمی، 1377: 180؛ و نیز رک. تلمسانی، 1371: 187).

ت. از آنجا که معرفت، روح علم و امری شهودی است، با کسب و تحصیل به دست نمی‌آید؛ گرچه مقدمه آن؛ یعنی علم، اکتسابی است. خواجه عبدالله در تمثیلی زیبا، معرفت را به آبی تشبیه کرده است که از چشمه می‌جوشد. همچنان‌که بدون هیچ زحمت و تلاش و به کار بردن صنعتی، آب از دل زمین که در آن غایب بود، می‌جوشد و روان می‌گردد، معرفت نیز از احدیت حق تعالی که غیب الغیوب است بر دل عارف جاری می‌گردد. به بیان شارح منازل السائرین: «...معرفت را به آبی که از چشمه‌ها جاری می‌شود، تشبیه کرد؛ زیرا چنین آبی از ورای مکانی غایب از حس می‌جوشد و

برای حس ظاهر می‌شود. معرفت نیز از غیب آمده و در عالم شهادت ظاهر می‌شود. و همچنان‌که آب چشمه‌ها بدون هیچ سختی و اکتساب و چاه و دولابی ظاهر می‌شود، معارف نیز موهبتی است که بدون اکتساب از عالم غیب و وهاب علی الاطلاق می‌رسد»¹⁴.

ث. علم در سیر و سلوک عرفانی مانند چراغی است که ظلمات مسیر را روشن می‌کند؛ اما حالی که معرفت در سالک ایجاد می‌کند مانند نردبانی است که موجب صعود او می‌شود. از این رو لازم است که سالک با رفع حجاب علم از احکام آن به احکام احوال و مواجید منتقل شود (تلمسانی، 1371: 500).

ج. صاحب حال به مقتضای معرفتش طالب عین و حقیقت است. اما اهل علم را اثر یک شیء حاصل می‌شود و نه حقیقت آن؛ و لذا «خضوع نمی‌کند صاحب حال از برای رسمی از رسوم علم... به درستی که رسم اثر است و صاحب حال، طالب است از برای عین» (طارمی، 1377: 180).

چ. کسی که آب معرفت از چشمه دلش بجوشد، از احکام ظاهری علم به معانی باطنی آن می‌رسد؛ یعنی از خبر به عیان، از حجاب به کشف و از علم نقلی به علم ذوقی که موهبت الهی و «علم مواهب» است، منتقل می‌شود. در این هنگام احوال عرفانی بر او وارد شده، و حقایقی را می‌پذیرد که قبل از آن نمی‌پذیرفت؛ زیرا آن حقایق عرفانی، مخالف با علم ظاهر بود (تلمسانی، 214)..

ح. علم در معرفت، معرفت خواهد بود؛ اما هیچگاه معرفت در علم نیست؛ زیرا عالی تحت سافل واقع نمی‌شود. بنابراین اگر عارفی با عالمان سخن بگوید، و آنها

مفهومی از آن سخن دریابند، آن مفهوم، علم است؛ اما علم، برای عارفان، معرفت است: «فإنَّ العلمَ فی المعرفة ، و المعرفة لا تكون فی العلم، لأنَّ الأعلى لا یدخل تحت الأدنى، فإنَّ نطق عارف بالمعارف عند أهل العلم ففهموا منها مفهوما، فذلک المفهوم من العلم لا من المعرفة» (تلمسانی، 1371: 527). در واقع برای عارف، علم استدلالی به علم لدنی تبدیل می‌گردد؛ یعنی آنچه بر علما معلوم است، برای عارفان مشهود می‌شود: «إدراک العلم فی طوره علم، و إدراکه فی طور المعرفة لأنَّ العارف یشهد العلوم بعین المعرفة، فتكون العلوم فی حقّه معارف» (همان، 520). علم عارف، علم لدنی است؛ چون از نزد خداوند تعالی است؛ که عالم مطلق به علم ازلی است (همان، 597).

خ. معرفت چون فوق ادراک فکری است، تنها برای اهل ذکر حاصل می‌شود و موجب اطمینان قلبی در آنها می‌گردد و لذا در آیه کریمه می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِشِرْكَائِهِمْ هُمْ سَوَاءٌ مِّنْ دُونِ الَّذِينَ آمَنُوا أَلَّذِينَ اتَّقَوْا هُمُ الْخَائِفُونَ» (سوره بقره، 177). اما علم موجب خوف و خشیت است: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، مُؤْمِنَانِ إِيشَانَدَ كَهْ مِنْ خَدَائِ تَرَسَنَدَ» (میبیدی، 1361: 10). در واقع خوف از خداوند و اطمینان قلبی هر دو از صفات مؤمنانند؛ اما یکی نتیجه علم و دیگری نتیجه معرفت است: «آن نشان مبتدیان است و این وصف الحال منتهیان... وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَصَف مَرِيدِ اسْت، تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ نَعْت مَرَادِ اسْت. وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ اَهْل شَرِيعَتِ رَا شَعَارِ اسْت. تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ اَرْبَابِ حَقِيقَتِ رَا دَنَارِ اسْت. وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ مَقَامِ رَوْنَدگَانِ اسْت. تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ نَشَانِ رِبُودگَانِ اسْت. رَوْنَدَه در راه شریعت بامید نعمت بر مقام خدمت، ربوده بر بساط حقیقت نواخته قربت و زلفت بار از ولی نعمت» (میبیدی، 1361: ج 4، 10 و 11).

د. یکی از نتایج معرفت، فراست است. فراست - همچنان که پیش از این اشاره شد - همان نور قلبی است که پیامبر(ص) درباره آن فرمود: «المؤمن ينظر بنور الله». در واقع، دل آدمی زمینی است که با آب معرفت، گیاه فراست در آن می‌روید؛ زیرا انسان خلیفه حق تعالی است، و خلافت اقتضا دارد که در خلیفه اسرار مستخلف - حق تعالی - باشد؛ اما قلب اکثر آدمیان به واسطه اعراض از عبادت و انجام معصیت، سیاه شده است؛ این سیاهی مانع معرفت است. هنگامی که خداوند قلب بنده خود را از کدورات پاک کند و او را از ظلمت برهاند، آب معرفت از چشمه دل آدمی می‌جوشد و گیاه فراست در آن می‌روید¹⁵:

ذ. احرام عالم به شریعت در موسم حج، به تن است و صید بر وی حرام؛ اما احرام عارف به دل است و «طلب و طمع و اختیار بر وی حرام... ثمره احرام دل سه چیز است امروز، و سه چیز فردا: امروز حلاوت مناجات و تولد حکمت و صحّت فراست، و فردا نور مشاهدت و نداء لطف و جام شراب» (همان، ج 3، 237).

ر. وقتی عارف به شهود حقایق برسد، حجاب علم مرتفع می‌شود (انصاری، 1387: 219) و دارای احوال و سخنانی خواهد شد که آدمیان آنها را درک نمی‌کنند. و از این روست که خواجه عبدالله عارف را در دنیا و آخرت غریب می‌داند: «العارف غربة الغربة؛ لانه غریب فی الدنيا و الآخرة» (همان: 228). هیچ یک از اهل دنیا و اهل آخرت عارف را نمی‌شناسد؛ زیرا «او کمال فقر است که او سواد وجه است در دارین و از این جهت است که گفته شده است که إذا تمّ الفقر فهو الله» (طارمی، 1377: 271).

ز. علم، صاحب خود را به سختی و تکلف در عبادت می‌اندازد، اما معرفت برای عارف، لذت عبادت را به همراه دارد. به علاوه بلا برای کسی که در حجاب علم گرفتار است، آزمایش است؛ اما برای عارف، نعمت است: «کسی را که روزی دولتی خواهد بود، نخست او را از جام قهر شربت محنت چشانیم» (میبدی، 1361: ج 3، 238). و نیز آدمی اگر با عالم همراه شود، در رنج می‌افتد، اما با عارف در آسایش است؛ عالم چنان است که انگار سرکه و خردل در بینی تو می‌چکاند، اما عارف تو را به بوییدن مشک و عنبر می‌برد (تلمسانی، 1371: 270 469).

س. در مقام علم و قبل از رفع حجاب آن، این عقل آدمی است که ادراک کرده و از ادراکات او نفس ناطقه به بهجت و سرور می‌افتد؛ اما در مقام معرفت و شهود، نفس ناطقه محو گشته و ادراک به واسطه روح است و روح است که دارای وجد و سرور می‌شود (انصاری، 1387: 219). بر همین اساس است که اصطلاح «فتح» را بر دو قسم می‌دانند: فتح در نفس که موجب علم تام نقلی و عقلی است، و فتح در روح که مُعطی معرفت و جودی است (تلمسانی، 1371: 471).

نتیجه

1. از نظر خواجه عبدالله علم توشه‌ای است که لازم است همراه رهروی طریق حق باشد؛ زیرا دلیل راه است و سالک بی علم نه تنها در مسیر سلوک به پیش نمی‌رود؛ بلکه راه باز پس می‌رود. علم امری تشکیکی و دارای درجات و مراتب بی شماری است. در هر بابی از ابواب سیر و سلوک و هر میدانی از میدانی آن، درجه‌ای از علم لازمه توفیق سالک است.

2. علم حقیقی آن است که در آدمی خوف و خشیت ایجاد کند. کسی که از علم تنها بر قول آن اکتفاء کند، جاهلی است که به غلط خود را عالم داند؛ زیرا آدمی

میان دو عالم نور و ظلمت واقع است. علم حقیقی در عالم نور یا همان عالم الهی است و بر دنیای فانی که عالم ظلمت است، جهل حاکم است. بنابراین هر ادراک یا شهود و یا حالتی که آدمی را متوجه عالم نور کند، علم است؛ و هر ادراک یا حالی که از جهت توجه به عالم ظلمت، نصیب آدمی شود، جهل مرکبی است که از جهت مشابهت در ادراک با علم، به غلط علم نامیده می‌شود.

3. علم حجاب است؛ زیرا صورتی است در نفس آدمی که مطابق با شیء معلوم و غیر از آن است. این صورت، خود حجاب بر حقیقت شیء معلوم است؛ اما معرفت، شهود عیان است؛ شهودی است که ملازم با حضور شیء است.

4. نتیجه علم، عمل است و نتیجه معرفت، حال است. حال، روح عمل است؛ چنان که معرفت، روح علم است. نسبت معرفت با علم و نیز نسبت حال با عمل، مانند نسبت روح با جسم است؛ و لذا اگر حکمی از احکام علم به حالی از احوال عرفانی عارض شود، همانند آن است که جسم بر روح غالب گشته است و بنابراین آن حال، یا ناقص است و یا اصلاً حال نیست.

5. علم در سیر و سلوک عرفانی مانند چراغی است که ظلمات مسیر را روشن می‌کند؛ اما حالی که معرفت در سالک ایجاد می‌کند مانند نردبانی است که موجب صعود او می‌شود. از این رو لازم است که سالک با رفع حجاب علم از احکام آن به احکام احوال و مواجید منتقل شود.

6. کسی که آب معرفت از چشمه دلش بجوشد، از احکام ظاهری علم به معانی باطنی آن می‌رسد؛ یعنی از خبر به عیان، از حجاب به کشف و از علم نقلی به

علم ذوقی که موهبت الهی و «علم مواهب» است، منتقل می‌شود. در این هنگام احوال عرفانی بر او وارد شده، و حقایقی را می‌پذیرد که قبل از آن نمی‌پذیرفت؛ زیرا آن حقایق عرفانی، مخالف با علم ظاهر بود.

پی‌نوشت‌ها

1. از مقامات تبتل تا فنا پایه پایه تا ملاقات خدا (مولوی، 1363: دفتر 3: 4235)
2. «طریق تصوف را اصلی قوی است و فرعی مثمر؛ و جمله مشایخ که از اهل علم بودند جمله مریدان را بر آموختن علم باعث بودند و بر مداومت کردن، تا ایشان حریص گردند و هرگز متابع لهو و هزل نبوده‌اند و طریق لغو نسپردند. از پس آن که بسیاری از مشایخ معرفت و علمای ایشان اندر این معانی تصانیف ساخته‌اند و به عبارات لطیف از خواطر ربانی براهین نموده» (هجویری، 1387: 15).
3. صوفیان پای نهادن در جاده طریقت و حیات معنوی را به سیر و سفر تشبیه کرده‌اند، سفری که از شریعت آغاز می‌گردد: «بدان که طریقت راهی است که از شریعت خیزد که راه بزرگ را شارع گویند و راه خرد و باریک را طریق گویند» (عبادی، 1347: 17). مولوی در مقدمه دفتر پنجم مثنوی، شریعت را شمعی می‌داند که برای طی طریقت لازم است، و بیان

می‌کند که سیر و سلوک، انسان را به حقیقت یعنی «الوصول الی الله» می‌رساند (مولوی، 1363: دفتر 5، 1 2).

4. «شریعت چیست؟ حقیقت چیست؟ شریعت چراغست، حقیقت داغست. شریعت بند است، حقیقت پند است. شریعت نیاز است، حقیقت ناز است. شریعت ارکان ظاهر است، حقیقت ارکان باطنست. شریعت بی‌بدیست، حقیقت بی‌خودیست. شریعت خدمت است بر شریعت، حقیقت غربتست بر مشاهدت. شریعت به‌واسطه است، حقیقت به‌مکاشفه است. اهل شریعت طاعت‌دار است و معصیت‌گداز، اهل حقیقت از خویشتن گریزان است و بیکی نازان. اهل شریعت در آرزوی خلد و نعیم باقی است، اهل حقیقت گستاخ و مشغول باقی است» (میبدی، 1361: ج 2، 2 741).

5. «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً ۖ اَلَا يَتَذَكَّرُونَ» گفته‌اند که حسنۀ این جهانی که مؤمنان می‌خواهند علم و عبادت است، و حسنۀ آن جهانی بهشت و رؤیت. این جهانی شهود اسرار است و آن جهانی رؤیت ابصار، این جهانی توفیق خدمت و آن جهانی تحقیق وصلت، این جهانی اخلاص در طاعت و آن جهانی خلاص از حرقت و فرقت، این جهانی سنت و جماعت آن جهانی لقا و رؤیت، این جهانی ثبات الایمان آن جهانی روح و ریحان، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت، این جهانی را عمل باید در طاعت آن جهانی را درد باید اندر معرفت، و از عمل تا درد راه دورست او که بدین بصر ندارد و معذورست، حاصل آن عمل حور و قصور است، و صاحب این درد در بحر عیان غرقه نورست» (میبدی، 1361: ج 1، 1 51 550).

6. «و العلم باللّه تعالی و الإیمان به قرینان لایفترقان، فالعلم باللّه تعالی هو میزان الإیمان به یستبین المزیّد من التقصان لأن العلم ظاهر الإیمان یکشفه و یظهره و الإیمان باطن العلم یهیجه و یشعله، فالإیمان مدد العلم و بصره و العلم قوّة الإیمان و لسانه و ضعف الإیمان و قوّته و مزیده و نقصه بزمید العلم باللّه عزّ و جلّ و نقصه و قوّته و ضعفه، و فی وصیة لقمان الحکیم لابنه: یابنی کما لایصلح الزرع إلا بالماء و التراب کذلک لایصلح الإیمان إلا بالعلم و العمل» (مکی، بی‌تا، ج 1، 193).

7. «اعلم انّ الإنسان بحسب مقام بشریته واقع بین مدینتی العلم و الجهل و عالمی النور و الظلمة و کلّ ادراک أو شهود يقع له أو حال يطرو عليه من حيث توجّهه الى دار العلم أو بحيث يجعله متوجّها إليها فهو علم. و کلّ ادراک أو شهود أو حال يحصل له من حيث توجّهه الى دار الجهل أو بحيث يجعله متوجّها إليها فهو جهل مشابه للعلم لمشابهته للعلم فی أصل الإدراک، و یسمی جهلا مرکبا فی مقابل الجهل الساذج الّذی هو عدم الإدراک ممّن شأنه الإدراک لترکبه من الإدراک، و عدم ادراک الجهة العلمیّة من المدرک، أو لترکبه من عدم ادراک الجهة العلمیّة و عدم ادراک عدم ذلك الإدراک و یسمی داء عیاء أيضا لعجز اطباء النفوس عن علاجها، لأنّ المعالج یعالج من یجد أو یظنّ بنفسه المرض و یسلمّ نفسه للطیب و ینقاد لأمره و هذا المریض یظنّ بنفسه الصّحة و یتأنّف عن الطیب و لا ینقاد لأمره و لمکان هذا الجهل المشابه للعلم صحّ إثبات العلم و نفيه من موضوع واحد» (گنابادی، 1408: ج 1، 3).

8. «فمن ابى عبد الله (ع) فی بیان قوله تعالى إنّما یخشی الله من عباده العلماء؛ یعنی بالعلماء من صدق قوله فعله و من لم یصدق قوله فعله فليس بعالم، و عنه (ع) انّ العلم مقرون الى العمل فمن علم عمل و من عمل علم و العلم یهتف بالعمل فان أجابه و إلا ارتحل عنه» (همان: 7).

9. وادی‌های سیر و سلوک با سعی و اجتهاد دست یافتنی است، عقل در آنها دخالت دارد، و شیطان می‌تواند در آنها تصرف کند: «معظم سیر و سلوک می‌باشد در او [= وادی‌ها]، و از برای سعی و اجتهاد در او قوتی است، و از برای عقل در او مدخلی است، و از برای شیطان در او تصرفی است، و از برای کسب در او غلبه و ظهوری است؛ پس از این جهت است که می‌باشد در او مهالک و مخاوف، و واقع می‌شود در او مهلک‌ها و باریکی‌ها، از برای ازدحام شبهه‌ها به حسب نظر عقلی، و مکاید شیطان از برای مزاللق اقدام و لغزیدن اوهام - چنان‌که در اودیه (وادی‌ها) از برای کسی که مسافر شود در او - و اگر نباشد تأیید الهی و برهان قدسی و هدایت شرعی گم می‌شود در او اکثر اهل سلوک، از برای کثرت آفات؛ و لیکن خدای تعالی هدایت می‌دهد به نور خودش کسی را که خواهد به سوی صراط مستقیم» (طارمی، 1377: 323).

10. هجویری علم را صفتی می‌داند که زنده به وسیله آن عالم می‌شود: «علم از صفات مدح است و حدش احاطة المعلوم و تبیین المعلوم، و نیکوترین حدود وی این است که العلم یصیر الحیُّ بها عالماً (هجویری، 1387: 19). عبدالقاهر سهروردی (490 - 563 ق) بر

این باور است که «علم دریافتن چیزی است بدانچه آن، برآن است و عقل، بصر اوست، و بدان حق را از باطل جدا کنند و نیک را از بد» (سهروردی، 1363: 86). عزالدین محمود کاشانی در تعریف علم می‌گوید: «مراد از علم، نوری است مقتبس از مشکات نبوت در دل بنده مؤمن که بدان راه یابد به خدای یا به کار خدای یا به حکم خدای. و این علم، وصف خاص انسان است و ادراکات حسی و عقلی او از آن خارج. و فرق میان عقل و این علم، آن است که عقل نوری است فطری که بدان صلاح از فساد و خیر از شر متمیز گردد و آن مشترک است میان مؤمن و کافر، و علم، خاص مؤمنان راست» (کاشانی، 1385: 35).

11. تلمسانی دربارهٔ صفت و نعت می‌گوید: «الصفات و النعوت واحد و قد یفرق بینهما بأن یقال: الصفة باعتبار النظر إلى الموصوف، و النعت باعتبار النظر إلى الناعت، فما حد الصفة هو الموصوف، و ما حد النعت هو الناعت، التعت إلى الفاعل لا إلى المفعول، و إن كان أمر یرجع إلى الاصطلاح اللغوی فیکشف من اللغة» (تلمسانی، 1371: 560).

12. دلیل ابن عربی بر اینکه مقام معرفت، ربانی است و علم که مقام الهی دارد، برتر از معرفت است، آیات 83 تا 85 سوره مائده است. «وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (83) وَ مَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ مَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَ نَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبَّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ (84) أَتَأْتِبُهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَٰلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ (85)». در این آیات بیان شده که مخاطبین پیامبر(ص) وقتی آیات قرآن را می‌شنوند، به گریه افتاده و معرفت به حق - و نه علم به او - می‌یابند و سپس می‌گویند «ربنا» و نه «الهنأ». این مطلب مشعر به این است که مقام معرفت، ربانی است و بر خلاف مقام علم، با ایمان مرتبط است و نه با علم و شهود؛ و لذا در ادامه می‌گویند: «آمَنَّا» و نه «علمنا»، یا «شاهدنا». آنگاه درخواست می‌کنند که از گروه شاهدان باشند و نمی‌گویند که از شاهدان هستیم؛ چون مقام معرفت - به خلاف مقام علم - مقام شهود نیست. در ادامه می‌گویند امید داریم (و نمی‌گویند یقین داریم) که رب ما (و از لفظ اله ما استفاده نمی‌کنند) با قوم صالح (و نمی‌گویند با بندگان صالح، به خلاف انبیا که در مقام علم‌اند و همواره عبادک الصالحین می‌گویند) محشور کند؛ زیرا عبودیت و بندگی، مختص مقام علم است و نه مقام معرفت. آنگاه خداوند پاداش آنها را بهشت می‌دهد؛ بهشتی که محل شهودهای نفسانی است. این بهشت البته برای کسانی که در

مقام معرفت‌اند، نیکوست؛ اما آنکه در مقام علم است، به ذات الهی - نه به بهشت او - خواهد رسید (ابن عربی، بی تا، ج 2، 318).

13. «العلم حجاب» و «العلم حجاب الله الاکبر» از ماثورات متون عرفانی است و تفسیر مشهور آن همان است که از خواجه عبدالله در متن مقاله نقل شد؛ اما عده‌ای از صوفیان به گونه‌ای متفاوت آن را توضیح داده‌اند، مثلاً ابوحامد غزالی بر این باور است که علم ذاتاً و بدون در نظر گرفتن نوع معلوم دارای شرافت است، حتی علم سحر که باطل است، ذاتاً شرافت دارد؛ زیرا علم، ضد جهل است و جهل از لوازم ظلمت می‌باشد (غزالی، 2006، ج 3، 59). و لذا در إحياء علوم‌الدین می‌گوید: «و لا يلتفت إلى خرافات بعض الحمقى بقولهم إن العلم حجاب، فإن الجهل هو الحجاب» (غزالی، بی تا، ج 5، 133) و در فقره‌ای دیگر گوید: «الصوفية إن العلم حجاب، و أرادوا بالعلم العقائد التي استمر عليها أكثر الناس بمجرد التقليد، أو بمجرد كلمات حررها المتعصبون للمذاهب و ألقوها إليهم (همان، ج 3، 516). ابن عربی نیز در فتوحات می‌گوید: «نحن إذا قلنا العلم حجاب فإنما نعني به يحجب عن الجهل فإن الوجود و العدم لا يجتمعان أعني النفي و الإثبات» (ابن عربی، بی تا، ج 4، 119). و در فقره‌ای دیگر گوید: من قال من أهل الله أن العلم حجاب يريدون علم النظر الفكري أي العلم الذي استفاده العاقل من نظره في الله» (همان، 38).

14. «شبهها بالماء المتفجر من العيون، لأن الماء المتفجر من العيون يأتي من وراء مكان غائب عن الحس، فيظهر للحس، و المعرفة تأتي من الغيب، للشهادة، و كما أن ماء العيون يأتي و لا اكتساب و لا بئر و لا دولاب، كذلك المعارف تأتي من الغيب الوهاب بغير اكتساب» (تلمسانی، 1371: 346). طارمی نیز این مطلب را چنین بیان کرده است: «... روان می‌شود معرفت حقیقت از عین احدیت که او غیب الغیوب است؛ پس جاری می‌شود به سوی ارض قلب، چنانکه روان می‌شود آب در عیون از غیب بطون، و جاری می‌شود بر ظاهر ارض به هیچ کلفت و صنعت» (طارمی، 1377: 341-342).

15. «ان بصيرة المكاشفة تنبت في القلب الفراسة، شبه القلب بالأرض، و الفراسة بالثبات، و ذلك أن كل قلوب بنى آدم في الأصل للفراسة كلها، لأن الله تعالى جعل آدم ، و الخلافة تقتضى ان يكون في الخليفة أسرار المستخلف الحق تبارك و تعالی، و بنو آدم لهم الميراث

من أبيهم آدم، فقلوبهم مؤهّلة للعلم الإلهي، لكنهم أعرضوا عبادة الله تعالى و أقبلوا على معاصيه، فأظلمت بواطنهم، و اكتسبوا الحرام، فأصبحت قلوبهم في اكْتة، أى فى حجب، قال الله تعالى: كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» و الرّين هو الكدر و الظلمة المانعة للقلب البصيرة، فإذا خلّص الله تعالى عبده من هذه الظلمات، و طهره من الكدورات، و جذبه بحبل الوصال، و فجرّ فى المعرفة حتّى انبت الإشارة، فإنّ قلبه الفراسة» (تلمسانى، 1371: 346-347).

منابع

- ابن عربى، محى الدين.(بى تا)، الفتوحات المكيّة، بيروت، دارصادر.
- ابوالفيض المنوخى الحسينى، محمود.(بى تا)، التمكن شرح منازل السائرين، قاهره، دارنهضة و النشر.
- انصارى هروى (پيرهرات)، خواجه عبدالله.(1388)، صد ميدان، به كوشش سهيلا موسى سيجانى، چاپ سوم، تهران، انتشارات زوار.
- (1386)، طبقات الصوفية، تصحيح محمد سرور مولايى، چاپ دوم، تهران، انتشارات توس.
- (1377)، مجموعه رسائل فارسى، به تصحيح محمد سرور مولايى، چاپ دوم، تهران، انتشارات توس.

- (1387)، *منازل السائرين*، به همراه شرح کتاب از روی آثار پیر هرات از عبدالغفور روان فرهادی، به کوشش محمد عمار مفید، چاپ دوم، تهران، انتشارات مولی.
- چیتیک، ویلیام. (1382)، *راه عرفانی عشق*، ترجمه شهاب الدین عباسی، تهران، نشر پیکان.
- سهروردی، ابوحفص عمر شهاب الدین. (1387)، *عوارف المعارف*، ترجمه ابومنصور اسماعیل بن عبدالمؤمن اصفهانی، سایت اینترنتی تصوف.
- سهروردی، عبدالقاهر بن عبدالله. (1363)، *آداب المریدین*، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، مولی.
- طارمی، صفی الدین محمد. (1377)، *انیس العارفين*، تحریر فارسی شرح عبدالرزاق کاشانی بر *منازل السائرين*، تصحیح و تعلیق علی اوجبی، تهران، انتشارات روزنه.
- عبادی، قطب الدین. (1347)، *لتصفيّة في احوال المتصوّفا*، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- عبدالمعطی، سدیدالدین ابی محمد عبدالمعطی بن ابی الثناء محمود بن عبدالمعطی اللخمی الاسکندری. (1954)، *شرح منازل السائرين*، حقیقه و قدم له لوجییه دی بورکی الدومنکی، قاهره، مطبعة المعهد العلمی الفرنسی للآثار الشرقيّة.
- عطارنیشابوری، فریدالدین. (1370)، *کرة الاولیاء*، به کوشش محمد استعلامی، چاپ ششم، تهران، زوار.
- فراوی، حسن بن محمد. (1953)، *شرح منازل السائرين*، حقیقه و قدم له لوجییه دی بورکی الدومنکی، قاهره، مطبعة المعهد العلمی الفرنسی للآثار الشرقيّة.
- کاشانی، عزالدین محمود بن علی. (1385)، *مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة*، به کوشش عفت کرباسی و محمدرضا برزگر خالقی، تهران، زوار.
- گنابادی، سلطان محمد. (1408ق)، *تفسیر بیان السعادة في مقامات العبادة*، چاپ دوم، بیروت، الأعلمی للمطبوعات.
- مکی، ابوطالب محمد بن ابوالحسن. (بی تا)، *قوت القلوب فی المحبوب*، مصر، المطبعة المیمنّة.

- مولوی، جلال‌الدین محمد. (1362)، *فیه مافیہ*، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ پنجم، تهران، امیرکبیر.

(1363)، *مثنوی معنوی*، به کوشش نیکلسون، تهران، امیرکبیر.

- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین. (1361)، *کشف الاسرار و عدة الابرار*، به کوشش علی اصغر حکمت، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر.

- نسفی، عزیزبن محمد. (1359)، *الانسان الکامل*، به کوشش ماریژان موله، تهران، انجمن ایران و فرانسه.

(1344)، *کشف الحقایق*، به کوشش احمد مهدوی دامغانی، تهران، بنگاه

ترجمه و نشر کتاب.

- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان. (1387)، *کشف المحجوب*، به کوشش محمود عابدی، چاپ چهارم، تهران، انتشارات سروش.